به نام خداوند جان و خرد

سروده‌ای از: مصطفی بادکوبه‌ای «امید»

وطن یعنی...

شبی دل بود و دلدار خردمند
دل از دیدار دلبر شاد و خرسند
که با بانگ "بنان" و نام "ایران"
دو چشمم شد زشور عشق،گریان
چو دلبر شور اشک شوق را دید
به شیرینی، ز من مستانه پرسید
بگو جانا که مفهوم وطن چیست؟
که بی‌مهرش، دلی‌گرهست، دل‌نیست!
به زیر پرچم ایران نشستیم
و در را جز به روی عشق بستیم
به یمن عشق، دُر ناب سفتم
و در وصف وطن، اینگونه گفتم:
وطن یعنی درختی ریشه در خاک
اصیل و سالم و پربهره و پاک
وطن خاکی سراسرافتخار است
که‌از"جمشید" واز "کی" یادگاراست
وطن یعنی سرود پاک بودن
نگهبان تمام خاک بودن
وطن یعنی نژاد آریایی:
نجابت، مهرورزی، باصفایی
وطن یعنی سرود رقص آتش
به استقبال نوروز فره‌وش
وطن، خاک اشو "زرتشت" جاوید
که دل را می‌برد تا اوج خورشید
وطن یعنی "اوستا"خواندن دل
به آیین "اهورا" ماندن دل
وطن "شوش"و"چغازنبیل"و"کارون"
ارس، زاینده‌رود و موج جیحون
وطن تیر و کمان "آرش" ماست
سیاوش‌های غرق آتش ماست
وطن فردوسی و شهنامهٔ اوست
که ایران زنده از هنگامهٔ اوست
وطن آوای "رخش" و بانگ "شبدیز"
خروش رستم و گلبانگ پرویز
وطن شیرین خردپرور ماست
صدای تیشهٔ افسونگر ماست
وطن چنگ است بر چنگ "نکیسا"
سرود "باربد"ها، خسروآسا
وطن نقش و نگار تخت جمشید
شکوه روزگار تخت جمشید
وطن را لاله‌های سرنگون است
زیاد"آریوبرزن" غرق خون است
وطن منشور آزادیّ کورش
شکوه جوشش خون سیاوش
وطن خرم ز دین "بابک" پاک
که رنگین شد زخونش چهرهٔ خاک
وطن یعقوب لیث آرد پدیدار
ویا نادرشه پیروز افشار
به یک روزش طلوع مازیار است
دگر روزش ابومسلم به کار است
وطن یعنی صفای روستایی
زلال چشمه‌های بی‌ریایی
وطن یعنی دو دست پینه بسته
به پای دار قالی‌ها نشسته
وطن یعنی هنر، یعنی ظرافت
نقوش فرش در اوج لطافت
وطن در هی‌هی چوپان "کرد"است
که دل را تابهشت عشق برده‌است
وطن یعنی تفنگ "بختیاری"
غرور ملی و دشمن شکاری

وطن یعنی "بلوچ" با صلابت
دلی عاشق، نگاهی با مهابت
وطن یعنی خروش "شروه‌خوانی"
زخاک پاک میهن دیده‌بانی
وطن یعنی بلندای دماوند
ز قهر ملّتش ضحّاک دربند
وطن یعنی "سهند" سرفرازی
چنان ستارخانش پاکبازی
وطن یعنی سخن، یعنی خراسان!
سرای جاودان عشق و عرفان!
وطن گلواژه‌های شعر خیّام
پیام پرفروغ پیر بسطام
وطن یعنی "کمال‌الملک" و "عطّار"
یکی نقاش و آن‌یک محو دیدار!
دراین میهن دو سیمرغ‌است در سیر
یکی شهنامه دیگر منطق‌الطّیر
یکی "من" را زدشمن می‌رهاند
یکی "دل" را به دلبر می‌رساند!
خراسان است و نسل سربداران
زجان بگذشتگان در راه ایران
وطن خون دل عین‌القضات است
نیایش‌نامهٔ پیرهرات است
وطن یعنی "شفا"، "قانون"، "اشارات"
خرد بنشسته درقلب عبارات
"نظامی" خوش سرود آن پیرکامل:
«زمین باشد تن وایران ما دل»
وطن آوای جان شاعرماست
صدای تار باباطاهر ماست
اگرچه قلب طاهر را شکستند
و دستش را به‌مکروحیله بستند
ولی ماییم و شعر سبز دلدار
دوبیت طاهر و هیهات بسیار
وطن یعنی تو و گنجینهٔ راز
تفأل از لسان‌الغیب شیراز
وطن آوای جان می‌پرستان
سخن از "بوستان" و از "گلستان"
وطن دارد سرود "مثنوی" را
زلال عشق پاک معنوی را
تو دانی "مولوی" از عشق لبریز
نشد جز بانگاه "شمس تبریز"
مرا نقش وطن در جان جان است
همان نقشی که در "نقش‌جهان" است
وطن یعنی سرود مهربانی
وطن یعنی شکوه همزبانی
وطن یعنی درفش کاویانی
سپیدوسرخ و سبزی جاودانی
به پشت شیر، خورشیدی درخشان
نشان قدرت و فرهنگ ایران
ز عطر خاک میهن گر شوی مست
"کویرلوت" ایران هم عزیزاست
وطن شور و نشاط هستی ما
وطن میخانهٔ ما، مستی ما
وطن دارالفنون، میرزاتقی خان
شهیدسرفراز "قمین کاشان"
وطن یعنی بهارستان، مصدق
حضوری بی‌ریا چون صبح صادق
زخاک پاک ما "پروین" بخیزد
"بهار" آن یار مهرآیین، بخیزد
که از جان ناله با "مرغ سحر" کرد
دل شوریده را زیروزبرکرد
وطن یعنی صدای شعر "نیما"
طنین جان فزای موج دریا
ز دریای وطن خیزد همی دُر
چو آژیر و چو دریادار یابندر
وطن یعنی "خزر"، صیاد، جنگل
"خلیج فارس"، رقص نور، مشعل
وطن یعنی تجلّی گاه ملّت
حضور زندهٔ آگاه ملت
وطن یعنی دیار عشق و "امید"
دیار ماندگار نسل خورشید
کنون ای هموطن، ای جان جانان
بیا باما بگو "پاینده ایران"

بایاد علیرضا شجاعی وشعر زیبایش

مصطفی بادکوبه‌ای "امید"
تهران - بهار ۱۳۸۱